

صمدیات صیاد

رامین کامران

پرویز صیاد اخیراً کتابی منتشر کرده به نام « شیرین عبادی و جایزه صلحش ». متن آن اول برنامه تلویزیونی بوده، بعد در نشریه‌ای درآمد و آخر هم، لابد از فرط اهمیت و محض محروم نماندن آیندگان، کتاب شده. با این همه وزن دادن نه شکلش به چیزی میارزد و نه محتوایش. مضمونش انتقاد مغشوشی از مواضع سیاسی شیرین عبادی است که به صورت « دو صدایی » با مری آپیک اجرا شده، منبع تغذیه آن هم گفته‌های خانم عبادی و مطالب نشریات مختلف است. برنده جایزه نوبل هدف ایراد است که چرا به طور رادیکال با جمهوری اسلامی مبارزه نکرده و ناگهان در آخر کتاب مهشید امیرشاهی مورد تعرض قرار گرفته که از زمان انقلاب تا امروز دقیقاً با جمهوری اسلامی مبارزه رادیکال کرده. اصلاً مقصود عرض نویسنده روشن نیست. اگر دلخوری از جایزه گرفتن اولی است که باید به داوران نوبل شکایت برد، عبادی که خودش به خودش جایزه نداده. اگر ترس از جایزه گرفتن دومی است که نقداً خطرش نیست و اگر هم روزی سیاست دول جایزه‌ده تغییر کند و نوبت او بشود، با این افتراها نمیتوان جلوی او را گرفت. به هر صورت کتاب نه سزاوار تحلیل است و نه در حد نقد. آنچه مرا واداشته تا در باره‌اش مطلب بنویسم دروغهایی است که در صفحات ۱۷۸ تا ۱۸۴ آن آمده و مربوط میشود به اعلامیه معروف ۵۰ نفره در دفاع از سلمان رشدی که در آوریل ۱۹۹۲ توسط مهشید امیرشاهی تهیه شد و بازتابی جهانی یافت.

من ظرف سیزده سالی که از انتشار این اعلامیه میگذرد بارها از بانی کار خواسته‌ام تا شرح این جریان را که یکی از نقاط عطف تاریخ روشنفکری ایران است، بنگارد و هر بار با این پاسخ توأم با تنگ‌حوصلگی و نه چندان قانع کننده مواجه شده‌ام که « یک درسفر نوشتم کافیست ». بنابراین تصور میکنم که نوشتن این حکایت بالاخره بر عهده من خواهد افتاد. به هر حال اگر او این زحمت را به خود داده بود صیاد آدمی به خود اینطور اجازه دروغبافی نمیداد. حال که آن کار نشده و این دیگری شده، زحمت تصحیح را خودم بر عهده میگیرم — به چند دلیل.

اول اینکه از ابتدای کار نگارش اعلامیه در جریان کار بودم. نه فقط از امضا کنندگان اولیه آن بودم، متنش را به فرانسه برگرداندم و نامه‌ای را که همراهش به رسانه‌های مختلف فرستاده شد، نوشتم و برای انعکاس خبر دوندگی بسیار کردم.

دوم اینکه تمام بایگانی جریان را از فکس و نامه‌های مورد تبادل با امضا کنندگان و رسانه‌ها و نهادهای مختلف و خود رشدی گرفته تا بریده جراید و متن و نوار سخنرانی‌ها، نگاهداری کرده‌ام.

سوم اینکه از اعضای بنیانگذار کمیته فرانسوی دفاع از رشدی بودم که تأسیس آن بر اثر تحرک زاده از اعلامیه ۵۰ نفره واقع شد و بخش عمده‌ای از سوابق کار کمیته که نام آورترین روشنفکران و نویسندگان فرانسوی در آن عضویت داشتند، هنوز پیش من است که خزانه‌دارش بودم.

چهارم اینکه از زمان صدور فتوای خمینی در پی نفی و رد آن و استفاده از این فرصت بی‌نظیر برای کوبیدن جمهوری اسلامی بوده‌ام. سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های بسیاری در این باب انجام داده‌ام، دو کتاب یکی به فارسی و یکی به فرانسه در این باره نوشته‌ام و مقالات بسیار هم چاپ کرده‌ام. قدیمی‌ترین آنها را که اگر اولین مقاله فارسی در دفاع از رشدی نباشد از نخستین‌هاست برای بخش « عتیقه جات » ایرانیان میفرستم که اگر خواستند روی سایت بگذارند.

آخر و مهمتر از همه اینکه به تنگ آمده‌ام. از مردم تنگ‌چشمی که از نبود آدم قابل در بین ایرانیان مینالند و اگر کسی به هر شکل در میان این جمع شاخص شد، همگی به هر دستاویز علیهش بسیج میشوند؛ از آدمهایی که مسئولیت پریشانی ایران را صرفاً متوجه عوام بدبخت و بدنام ایران میدانند و خودشان تنها چیزی که بیش از این عوام دارند وقاحت رهنمود دادن است؛ از کسانی که تا فکر درخشانی دیدند به جای شناساندن قیمت خودش و شناختن قدر صاحبش میکوشند تا به نام خود قالبش بزنند و نمیفهمند که فکر گوهری نیست که در دست همه کس بدرخشد، دزدیدن این چراغ یعنی کشتن آن. و بالاخره از اینکه به اندازه کافی در باره اعلامیه ۵۰ نفره که بی سابقه بود و بی جایگزین ماند، پرت و پلا شنیده‌ام و افاضات شخصی که بضاعت سیاسی صمدش از خودش بیشتر است، کاسه صبرم را لبریز کرده است. افراد کم‌مایه به برکت مخالفت‌هایی که با جمهوری اسلامی میکنند به تناسب از مصونیتی هم برخوردار میگردند ولی بی‌اعتنایی به دروغ‌نیهایی کسی که تفاوت مبارزه سیاسی و برنامه کمدی تلویزیونی را نمیداند فقط تسهیل گمراهی دیگرانی است که از مآقع بی اطلاعند.

برویم سر اصل مطلب. اول به طور کلی بگویم که اعلامیه ۵۰ نفره با دو رشته کارشکنی و کجتابی روبرو شد.

یکی سازمانی بود و از طرف کانونی صورت گرفت که فعالیت اصلیش اعطای گواهینامه نویسندگی به اعضاست و در مقابله با فتوای خمینی هیچ اقدامی نکرده بود. سر و صدایی که از بدو به امضا گذاشته شدن اعلامیه دفاع از رشدی بر پا شد برخی سرجنابان این دستگاه را واداشت تا ندای بایکوت را به بعضی از رفقا برسانند که «کانون امضا نمیکند». وقتی بایکوت افاقه نکرد و جمهوری اسلامی هم شروع به شاخ و شانه کشیدن کرد، هیئت دبیران دستگاه اعلامیه‌ای صادر کرد تا حساب کانونی‌های امضا داده را از امضا کنندگانی که «در رژیم سرنگون‌شده پهلوی مصدر مشاغل حساس بوده‌اند» جدا کند. انگار خدمتگزاری رژیم شاه بیش از یاری رساندن به خمینی و یا کوشش در راه برقراری دمکراسی خلقی مایه بی‌آبرویی است و یا اینکه دفاع از آزادی بیان حق انحصاری گروه خاصی است. به هر حال این اعلامیه هم کمانه کرد و کانون زبان در کام کشید.

دومی شخصی بود. حرفهای صیاد ادامه سست و دیرهنگام این یکی است. چکیده حرفهای او چیست؟ صیاد مصر است که از اعلامیه ۵۱ نفره صحبت کند! مدعی است این اعلامیه از دل طرح بزرگتری برای محکوم کردن ولایت فقیه درآمده است، نادرپور یکی از مبتکران آن بوده و همو اصرار داشته که این اعلامیه باعث و بانی نداشته باشد! آخر هم ادعا کرده که مهشید امیرشاهی در اولین سالگرد صدور این اعلامیه (۱۹۹۳) در جلسه‌ای مدعی شده که همه کارها را او کرده و با این کار گردآوری امضاهای جدید را مختل نموده و به مبارزه با جمهوری اسلامی لطمه زده است!

یکی یکی به مسائل برسیم. صیاد دلیل اصرار بر تغییر نام اعلامیه‌ای را که در تمام دنیا به همین نام «۵۰ نفره» معروف شد ذکر نکرده است. ولی ظاهراً انگیزه اش خوش کردن دل یکی از نزدیکان است که قدری دیرتر اعلامیه را امضا کرد و گویا از جا نگرفتن در صف اول امضا کنندگان ناخرسند است. لابد اگر این خانم هوس کرده بود ادعای کمونیست شدن بکند پنجاه و سه نفر معروف پنجاه و چهار تا شده بودند. فقط باید امیدوار بود که هوای مسلمان شدن به سرش نزند، اول به این دلیل که مسلمان به قدر کافی در دنیا موجود

هست و دوم از این جهت که ممکن است چهارده معصوم هم به این ترتیب پانزده تا بشوند. به هر حال انگیزه هر چه باشد و این شخص هر که باشد کوشش برای تغییر نام متنی که در چندین نشریه منعکس شده است حاصلی جز رفتن عرض مدعی و افزودن شدن بر زحمت من ندارد. یادآوری کنم که وقتی روشنفکران و نویسندگان فرانسوی به پشتیبانی اعلامیه ایرانیان متنی عرضه کردند، برای نشان دادن این پیوستگی برایش دقیقاً پنجاه امضا گردآوری کردند تا قرینه آن دیگری باشد. این را هم ذکر کنم که تا به حال ما هرچه دیده بودیم اقتدای ایرانیان به روشنفکران غربی بود و این اولین بار و تا امروز آخرین باری است که روشنفکران ایرانی اعلامیه‌ای داده‌اند که بزرگان اندیشه و ادب فرانسه از کلود سیمون برنده جایزه نوبل گرفته تا آندره گلوکسمن فیلسوف و ژان دورمسون و اولیویه رولن نویسنده دنباله‌رواش شده‌اند. مطلب در کشوری که این اندازه از فضای روشنفکری فرانسه متأثر بوده و هست قابل ذکر و تأمل است. دلیل بعد جهانی گرفتن اعلامیه فقط تعدد و اهمیت امضاهای آن نبود، باریک‌بینی و ایجازی بود که در نگارش متنش به کار رفته بود و نشانه بلوغ و شعور سیاسی روشنفکران ایرانی به حساب آمد که هم ندای بریدگی کامل از باید و نبایدهای مذهبی را در آن سر داده بودند و هم دفاع از دیگری را مقدم بر دفاع از خود شمرده بودند. امری که انجامش از عهده امثال صیاد برنمیامد و متأسفانه امروز حتی درکش از این قبیل افراد ساخته نیست.

متنی که صیاد به عنوان منشأ اعلامیه ۵۰ نفره از آن صحبت کرده یکی از همین مطالب طولانی و بی‌رمق و بی‌ثمری است که هموطنان هر از چندی انتشار می‌دهند. گروه هشت نفره امضا کنندگان اولیه متن که از ابتدا از دیگران متمایز و ممتاز شده بودند تا این ابتکار بیسابقه و درخشان به نام کس دیگری ثبت نشود، پس از یک انشای طولانی که نوشته را به تلگرافهای صدر مشروطیت شبیه کرده بود از امضا کنندگان میخواستند تا دعوت ضمنی رفسنجانی را برای بازگشت به ایران که حواله خارجه نشینان شده بود، صریحاً رد کنند — همین! به هر حال سزای متن فراموشی بود و فراموش هم شد.

اعلامیه ۵۰ نفری توسط مهشید امیرشاهی نگاشته شد و همو بود که امضاهای مختلف را برای آن پذیرفت و به ترتیب الفبا (نه با مجزا کردن نام مبتکر کار که خودش بود و نه با معین کردن ترتیب زمانی امضا که در پرونده موجود است) بر پای آن اضافه کرد، امضای اشخاصی را هم که میخواستند از نام مستعار استفاده کنند بدون تعارف رد کرد. یادآوری کنم که حتی ترجمه انگلیسی متن اعلامیه از اوست، امضا کنندگان آمریکا نشین حتی این زحمت را نیز تقبل نکردند. او قبلاً در موارد مختلف و از جمله طی یک سخنرانی در آمریکا که متنش در «هزار بیشه» آمده و میتوان با مراجعه به سایت وی آنرا خواند، مخالفت خود را با فتوا اعلام کرده بود. فکر صدور اعلامیه در آن تاریخ خاص از شنیدن خبر شرکت ناشران فرانسوی در نمایشگاه کتاب تهران سرچشمه گرفت. طنین اعلامیه همراه با پشتیبانی روشنفکران فرانسوی بالاخره وزارت فرهنگ فرانسه را وادار ساخت تا رسماً شرکت در این نمایشگاه را لغو کند. این اولین ثمر کار در فرانسه بود. تأسیس کمیته فرانسوی دفاع از رشدی قدم بعدی بود که فکر ایجادش از روی الگوی کمیته‌های مشابه، از یکی از دوستان فرانسوی به نام بنوآ ملی Benoit Mély بود. خود را موظف میدانم که ذکر خیرش را بکنم چون دوست عزیز بود، با این وجود که از ابتدا هزار کار برای این کمیته کرد حتی نخواست نامش به عنوان عضو مؤسس ثبت شود. پشتکار و اخلاصش در پیشبرد هدف نادر بود و دوستیش با ایرانیانی که گام در این راه نهاده بودند، بیشائبه و از سر صدق. این را هم یادآوری کنم که ریاست این کمیته به مهشید امیرشاهی پیشنهاد شد ولی او که بیش از هر چیز در بند جلو رفتن کار بود، این

تعارف را رد کرد و کلود لوفور Claude Lefort اندیشمند نامدار را برای این کار پیشنهاد نمود که با صحت عمل همیشگی‌اش این کمیته را اداره کرد. اگر او سودای ریاست داشت بهترین جا برای بروزش همین کمیته بود که بزرگترین صاحب نامان به عضویتش درآمده بودند و امکانات خود را در اختیارش نهاده بودند — در فرانسه دری نبود که جلوی این کمیته باز نشود.

به هر حال، نادر نادرپور ابداً در طرح و عرضهٔ اعلامیه سهمی نداشت. فقط پای آن امضا گذاشت، آنهم پس از چهل و هشت ساعت معطلی و اصرار در تغییر متن. این کارها باعث شد که مهشیدامیرشاهی اسمش را از پای متن بردارد ولی با پافشاری روزنامه نگاری که در آمریکا مسئولیت گردآوری امضاها و رساندنشان به پاریس را بر عهده گرفته بود، بالاخره چانه‌های نادرپور را پذیرفت و نامش را ثبت کرد. این کار به تصور من که از ابتدا معتقد بودم با توجه به اهمیت متن اعلامیه گردآوردن ۲۰ تا ۲۵ امضا کافیست و سر و صدایی که باید برپا خواهد شد، لازم نبود. بخصوص که خرده‌گیری نادرپور در جهت سست کردن متن بود. نادرپور در آن زمان با اطلاق صفت «احمقانه» به فتوا مخالف بود و مصر بود که «نفی و رد» آن از طرف ایرانیان درست نیست چون کاری را پیش نمیبرد! احتمالاً تصور میکرد باید برای این کار صلاحیت فقهی داشت! به هر حال نباید فراموش کرد که تابوی تقدس که چند سالی است با مطرح شدن بحث لائیسیته در بین ایرانیان شکسته در آن زمان پابرجا و بسیار قوی بود. به عنوان مثال یکی از امضاکنندگان وقتی پای تلفن عبارت «یادآور میشویم که این آزادی [بیان] وقتی مفهوم واقعی پیدا میکند که انسانها حق کفرگویی هم داشته باشند» را شنید ناگهان واکنش نشان داد و گفت که این حرف زیادی تند است. نویسندهٔ اعلامیه با خونسردی گفت: «این حرف را ولتر هم زده است» و جواب گرفت که پس حتماً این منبع را هم ذکر کنید. این عبارت هم به متن اضافه شد. قصد از ذکر حکایت نشان دادن فضای دورانی است که هنوز آدمکشان اسلامی در اروپا جولان میدادند و ترس از مذهب و حکومت مذهبی را در همه جا میپراکندند. رضا مظلومان که از اولین امضاکنندگان اعلامیه بود چندی بعد به دست همین افراد و در فرانسه کشته شد.

صیاد مدعی است که از اول «قرار شد» هیچکس نداند سرچشمهٔ کار از کجاست و «قرار شد» رهبری در کار نباشد و خود نادرپور بر این کار «اصرار داشت» و همو «یکی از چند شخصیت اولیهٔ پشت این فکر بود»!

اول از همه باید پرسید کجا قرار شد و با که قرار شد؟ ما که از ابتدا تا انتهای کار داخل آن بودیم نه چنین چیزی دیدیم و نه شنیدیم. چه کسی صلاحیت داشت در بارهٔ متنی که دیگری نوشته و دیگران امضا کرده‌اند سر خود و پیش خود و حداکثر با یکی دو آشنای خود چنین قراری بگذارد؟ شکسته نفسی که به وکالت ممکن نیست تا کسی چنین اجازه‌ای به خود بدهد. دوم اینکه ابتکار تهیهٔ متن چه ارتباط به رهبری دارد؟ مگر هر کس متنی تهیه کرد و برای امضا به دیگران عرضه نمود رهبر جمع میشود که چنین ظنی بر تهیه کنندهٔ اعلامیهٔ ۵۰ نفره برود؟ آخر از همه اینکه نادرپور چکاره بود تا بر چنین چیزی اصرار داشته باشد؟ او نه در طرح، نه در نگارش، نه در امضا گرفتن و نه در تبلیغ برای اعلامیه نقشی نداشت. چانه‌ای زد، امضایی داد، منتهی گذاشت، جایزه‌ای گرفت. صریح عرض کنم، با بزرگواری تمام هیچ مانعی هم ندید تا بابت کاری که یک نفر دیگر مبتکرش بود و چهل و نه نفر دیگر پایش امضا گذاشته بودند از او قدردانی شود! بی هیچ تعارفی جایزهٔ Hellman-Hammett را از محل Fund for free Expression که دوستان لوس‌آنجلسی بابت امضای اعلامیهٔ ۵۰ نفری برایش دست و پا کرده بودند از Human

Rights Watch قبول کرد. اگر اصرارش بر مطرح نشدن نام مبتکر جریان بی‌ثمر ماند و کار بی‌نام نماند که برخی امضاکنندگان بتوانند به ناحق و با گوشه و کنایه به حساب خود منظورشان سازند، اقلاً دلخوشی دستخوش گرفتند به او رسید. به هر حال اگر نادرپور کوچکترین سهمی در ایجاد این حرکت داشت و کار به اسم دیگری دررفته بود، فریاد خودش گوش فلک را کر کرده بود و حاجت نداشت که پس از مرگ یک نفر دیگر با تظاهر به احقاق حق او خودش را جلو بیاندازد.

صیاد مدعی است که مهشید امیرشاهی در سالگرد صدور اعلامیه (۱۹۹۳) در مجلسی که در آن نام امضاکنندگان جدید را خوانده، چنین گفته که مبتکر بیانیه است و این کار دیگر امضاکنندگان را که بسیاریشان او را نمیشناخته‌اند، ناراحت و دلسرد ساخته و گرنه تعداد امضاکنندگان تا به حال «سر به میلیونها میزد»!

البته هر محیط فرهنگی اقتضای خود را دارد. لابد چهره‌هایی که این دلسردشدگان میشناخته‌اند از قماش آقای صیاد و خانم آپیک هستند. ولی نکته مهمتر اینجاست که مهشید امیرشاهی در کدام جلسه چنین ادعایی کرده؟ کجا و کی؟ همگان از روز اول میدانستند که مبتکر کار کیست. چه کسانی که امضایشان را به او دادند، چه آنهایی که از این کار طفره رفتند، چه تنها کسی که از ترس امضایش را پس گرفت و چه جمهوری اسلامی و اعوان و انصارش که او را بیش از هر کس آماج ناسزا گویی خویش کردند. سردهسته فحاشان هم همین مردک مهاجرانی بود که نویسندگان و شاعران چشته‌خور وزارت ارشاد برایش گواهی میانه‌روی صادر کرده‌اند. عجالتاً بگویم که برای این مورد آخر کسی پیدا نشد تا سینه سپر کند، جایزه که نبود، فحش بود و تهدید. این امر که مهشید امیرشاهی مبتکر کار است از روز انتشار اعلامیه در هزار و یک جا ثبت شده بود، صبر کردن و سر سال فهمیدن نمیخواست. بدون رودربایستی باید گفت اگر کسی تا این اندازه کودن بوده که چنین امری را تازه بعد از یک سال فهمیده اصلاً جا نداشته پای اعلامیه‌ای را که اهل فکر و هنر امضا کرده بودند، امضا کند، باید میرفته نمایش صمد تماشا میکرده.

اگر اعلامیه دفاع از رشدی‌هنوز و هنوز تنها متنی است که صاحب نامانی از راست تا چپ طیف سیاسی اپوزیسیون بر آن مهر تأیید نهاده‌اند، از این جهت نیست که مبتکرش مجهول الهویه بوده، بل درست به این دلیل است که کاملاً شناخته شده بود و کارنامه سیاسی درخشانش در مبارزه با جمهوری اسلامی و نیز مقام والایش در صحنه ادب او را در موقعیتی قرار میداده که فراخوانش چنین بردی پیدا کند.

آنچه بهتر از همه تنگ‌فکری صیاد و امثال او را نشان میدهد و روشن میسازد که این ذهنهای روستایی چه اندازه از درک ابعاد حرکتی که با صدور اعلامیه آغاز شد، عاجزند، رؤیای افزایش تصاعدی امضاهاست. در نظر این افراد کار اصلی همان امضا کردن بوده و گسترش مترادف ازدیاد شمار اسامی و پر شدن هر چه بیشتر انبانه. در آن زمان یک قدم بعدی حرکت را در نظر نیاورده بودند و هنوز هم که هنوز است حتی یک گام جلوتر از آن در تصورشان نمیگنجد. مگر کار دفاع از رشدی و مبارزه با جمهوری اسلامی به امضا ختم شدنی بود یا هست که منتش را میگذارند و حسرتش را میخورند؟ انتشار اعلامیه فقط مبداء مبارزه‌ای بود که میتوانست با استفاده درست از این نقطه اهرم جمهوری اسلامی را ساقط کند. بهره برداری از این فرصت مستلزم دو چیز بود، یکی نداشتن تزلزل فکری در باب چند و چون تقدس و حد و حدودی که باید برای آن معین شود و دیگر آگاهی به فلج استراتژیک حکومت ایران که نه میتوانست فتوا را لغو کند و سالم از معرکه بجهد و نه در صورت همراهی فشار داخلی و خارجی از آن شانه خالی کند. بر پایه

این دو بود که میشد دنباله کار و نه فقط جمع آوری امضا را گرفت، هم مردم ایران را به بهره‌ای که میتوانستند از دفاع از رشدی ببرند آگاه ساخت و برایشان روشن کرد که چگونه میشود شیشه عمر رژیم را به این ترتیب شکست و هم در خارج از ایران، با پشتیبانی افکار عمومی و بالاخص روشنفکران که بسیار مستعد بودند، فضایی ایجاد کرد که دول غربی نتوانند حکایت را مسکوت بگذارند یا به این راحتی درباره‌اش با جمهوری اسلامی معامله کنند. اگر این کار به مجرای درست افتاده بود نه تونی بلر میتوانست با همدستی خاتمی قضیه را بایگانی کند و نه ایرانیان میبایست منتظر میماندند تا آمریکا به دلایلی که هیچ ارتباطی به آزادی‌خواهی ندارد رژیم اسلامی را مورد تهدید قرار دهد. طنین داخلی و خارجی مبارزه کار را به خط سیری سوق میداد که ایرانیان آزادیخواه و لائیک تعیین کرده بودند و ابتکار عمل در مبارزه با حکومت اسلامی هم در دست همانها میماند و به دست باجگیران بین‌المللی نمی‌افتاد. فشار آوردن برای لغو فتوا هم مشروع‌تر و هم مؤثرتر از خط و نشان کشیدن بابت بمب اتمی بود که این دوره باب شده و در هیچ صورت نمیتوان مردم ایران را به پشتیبانی از آن بسیج کرد. فرصت اساسی این بود که فوت شد نه فرصت گردآوری امضا. دلیل از دست رفتنش هم یکی ترس رایج از تقدس بود و دیگری ناپختگی فکری برخی از امضاکنندگان که یا بر ابعاد وسیع کار آگاه نبودند یا به سبک صیاد فکر میکردند اگر ممکن است کاری به اسم دیگری تمام شود همان بهتر که به سرانجام نرسد.

برای روشن کردن بی‌اساسی ادعاهای صیاد از بین صدها سندی که در پرونده کار هست یکی را انتخاب کرده‌ام که عکسش را همراه مقاله میفرستم. انتخاب این مدرک چند دلیل دارد.

اول اینکه متن منتشر شده اعلامیه و اسامی ۵۰ نفر امضا کننده (و نه ۵۱ نفر موهوم) در آن آمده.

دوم اینکه گزارش حضور مهشید امیرشاهی در لوس آنجلس (در ژوئیه ۱۹۹۲ یعنی سه ماهی پس از انتشار اعلامیه) در آن منعکس شده و در آن صریحاً قید شده که اعلامیه به همت وی تهیه شده. به علاوه در آن نام عده‌ای دیگر که در جلسه بودند، از جمله خود صیاد، آمده. اگر قرار بود این افراد اعتراضی به مبتکر بودن مهشید امیرشاهی داشته باشند میبایست در همان زمان ابرازش میکردند تا پاسخ مناسب را داغ داغ دریافت کنند و بعد از چندین سال اسباب زحمت من نشوند.

دلیل آخر این است که گزارش در نشریه «پیام ایران» چاپ شده که محل انتشارش لوس آنجلس، یعنی زیر دماغ نادرپور و صیاد است و ناشر آن هم (منصور انوری) خود از جمله ۵۰ نفر امضا کنندگان اعلامیه است. بنا بر این نه جایی برای تظاهر به بی‌خبری باقی میگذارد و نه برای تهمت بی‌اطلاعی.

در ابتدای مقاله گفتم که انگیزه نگاشتن این مطلب بی‌حوصلگی است. بی‌حوصلگی از اینکه شخصی عامی که اطلاع و شعور سیاسی‌اش در حد پرویز صیاد است، به خود اجازه میدهد با این اعتماد به نفس در باره امری که امروز روز هم از درک معنا و ابعاد آن عاجز است، سخن پراکنی کند، آنهم با اینهمه درستکاری! برای اینکه تصور نرود از سر خشم بی‌بضاعتش می‌شمارم، دو مثال از نمونه‌های فراوانی که در همین کتابش موجود است نقل میکنم که تفریحی کرده باشید.

به صفحه ۱۵۹ مراجعه کنید و ببینید که هنرمند مبارز ما برای همکاری چه نوع توضیحات تاریخی میدهد. میگوید حسین فاطمی و کریمپور شیرازی مدیر روزنامه

«شورش» (که مدعی است متمایل به کمونیست‌ها بوده!) در روز ۲۸ مرداد به دست «شورشیان» کشته شده‌اند و خانم عبادی که آنها را با کشته‌های دوران حاضر مقایسه کرده در مقامی نیست که بتواند قاتل آنها را معین کند و بگوید که از سلطنت طلبان بوده‌اند یا از فدائیان اسلام! ظاهراً صیاد هنوز تصور میکند هر چه پشت تلویزیون گفت مانند برنامه‌های قدیمش یک‌شبه از یاد میرود و صحت و سقم سخنانش در خاطر کسی نمی‌ماند. ولی کدام بچه دبیرستانی علاقمند به سیاست است که نداند فاطمی پس از چند ماه اختفا دستگیر شد و پس از محکومیت در دادگاه نظامی به جوخهٔ اعدام سپرده شد و کریمپور شیرازی که از طرفداران سرسخت مصدق و مخالفان پرخاشگر دربار بود، پس از دستگیری در زندان دچار سوختگی شدید شد و جان سپرد. این حرفها در حد اطلاع تاریخی هم نیست، عملاً جزو اطلاعات عمومی است.

برای استفاده از دانش نویسنده نگاهی هم به صفحهٔ ۲۱ کتاب بیاندازید که خالی از لطف نخواهد بود. صاحب‌نظر ما در آنجا می‌گوید که مسئلهٔ انطباق موازین اسلامی با مبانی حقوق بشر باید توسط حکومتی لائیک انجام بگیرد! یعنی ۲۶ سال پس از برقراری جمهوری اسلامی و ۱۳ سال پس از انتشار اعلامیهٔ مربوط به رشدی که پای آن انگشت زده، هنوز نمی‌داند که حکومت لائیک یعنی حکومتی که در کار مذهب دخالت نمی‌کند و اگر رأساً تعبیر و تفسیر احکام اسلام یا هر مذهب دیگر را بر عهده بگیرد، تفاوتی با حکومت امروز ایران نخواهد داشت.

اینها فقط دو تا از درفشانی‌های تاریخی — سیاسی کتاب صیاد بود. اگر وقتی برای تلف کردن داشتید بیشتر از اینها در آن خواهید یافت. حرف آخر اینکه آدمی با این بضاعت فقط باید یک نان بخورد و ده نان در راه خدا بدهد که فرصتی به وی عرضه شده تا بتواند در یک موقعیت تاریخی نامش را در جرگهٔ روشنفکران و در دفاع از اصل والای آزادی بیان ثبت کند. وقتی محض گردآوری امضا مرتبه‌ای به وی ارزانی گشته که هنوز هم سزاوارش نیست، بهترین کار سکوت است تا لااقل شبههٔ این لیاقت ناحق بر جا بماند.